

# دانیال نبی

## بی تا ملکوتی

بی تا ملکوتی، متولد ۱۳۵۲ تهران، فارغ التحصیل رشته تئاتر (نمایش نامه نویسی) از دانشکده هنر و معماری دانشگاه آزاد است.  
کتاب‌هایش عبارتند از: «مسیح و زمزمه‌های دختر شاهنامه» (مجموعه شعر)، «تابوت خالی» (مجموعه داستان)، اسطوره مهر (زندگی و سینمای سوسن تسلیمی)، مای نیم ایز لایلا (رمان، در دست چاپ)

رو بخوابون... تو رو خدا می خوام یه سر  
برم خونه بابام بهش بگم کفتراشو من سر  
نبریدم...

دستمونکش... در بالکنو چرا  
می بندی؟ مگه قدیما هر وقت اکس  
می خوردم بلایی سرم می اومد که در ا رو  
قفل می کنی؟ ... برو بابا... دیوونه... اگه  
بابام بفهمه باز دوباره فرار کردم، دارم  
می زنه... دنی! دانی... دانیال... هه هه هه...  
...

نمی دونم پستونکش کجاست... نه، اون  
قرمز بزرگه رو می خواد... اوخی به یونانی  
یعنی نه... این نیست خره...

بابام صبح به صبح پا می شد کفتراشو  
دون می داد. آب شونو عوض می کرد... آب  
می خوام... تشنمه... خونه مون سر بالایی  
زعفرانیه بود... با اکس باید آب خورد...

پستونکشو کجا گذاشتم... چی؟...  
...  
چقدر این موزیکو دوست دارم. پاشو  
برقص... گفتم یه کی ام تو بخور...

حالم خوبه؟ هه هه هه... می گفت اگه  
صلیب بشکنه اتفاق بدی می افته... آره بابا  
حالم خوبه... نمی دونم... ولوم بده... وای  
چه هوای خوبی این بیرون... خونه ملودی  
اینا طبقه آخر بود... نخیر طبقه دو نه، طبقه  
بیست و دو... پامو گذاشتم روی نرده های  
آهنی جلوی بالکن و پریدم... یه سر زدم  
به ماه. نزدیک خونه جدید بابامه... کفترای  
بابامو سر بریدن... بابام چهل تا کفتر داشت.  
حالا هیچی نداره. باید به بابام سر بزیم... نه  
جریان سر بریدن کفترای بابامو می خوام  
تو رمان جدیدم بنویسم... هیچی بابا...

چقدر گریه می کنی آنا... بچه

... که معترف شد و انکار ننمود. بلکه اقرار  
کرد که من مسیح نیستم. آنگاه از او سؤال  
کردند پس چه؟... آیا تو الیاس هستی؟ گفت:  
نیستم. آیا تو دانیال هستی؟ گفت: نیستم.  
آیا تو آن نبی هستی؟ جواب داد که نه. آنگاه  
بدو گفتند: پس کیستی، تا به آن کسانی که  
ما را فرستادند جواب ببریم. درباره خود چه  
می گویی؟ گفت: من صدای ندا کننده در  
بیابانم که راه خدا را راست کند.

انجیل یوحنا - باب اول

قرص رو می ذاری رو زبونت و یه لیوان  
آبم روش. به همین راحتی...  
...

می خوام برم پیش ماه باهام می آی؟  
بخور تو هم دیگه...

...  
\_ آنا همیشه گریه می کنه. وقتی هم  
توی شکمم بود گریه می کرد... نمی دونم



ملودی صدای سوپرانوی تیزی داشت. معلم سلفژمون می گفت خانم شما برین ردیف آخر وایسین... گفتم ولوم بده... آواز خواندنش بهتر از ساز زدنش بود. سر امتحان کنتربویان آن قدر فالش بیانو زد که صدای فلوت منم گه زده شد. هر دومون افتادیم اون ترم...

ایفل از دور قشنگه... بین... اما از جلو خیلی بی ریخته... یه مشت آهن پاره س فقط... بیانو می زد...

... -  
- بخواب آنا... دیره... بخواب ترو خدا... گفتم ولوم بده... خُب چی کار کنم نخواه... باید برقصم یا اینکه برم بیرون بدوام؟... اگه بابام بفهمه دارم می زنه... اما دیگه خیلی پیر شده، زورش به من نمی رسه... تموم استخواناش پوسیده... وقتی خونه زعفرانیه رو فروخت، رفت نزدیکی های ماه یه اتاق گرفت... خیلی وقته نرفتم به

سر بهش بزنم...

... بین دندونای مامانم موش خورده مثل تو... شانس آوردم زنده موندم؟! حالا دو تا دندون که قابلی نداره... دیگه نمی تونم بخندم...

فقط لبخند می زنم... این طوری... بابام گفت نرو... اخراجت کردند به درک... خب بکنند... بابام بغلم کرد... سردم بود... آخه من سرمایی ام... تو کمپ هم که بودم، همیشه سردم بود... یه بخاری ام نداشت، اونم تو سرمای آلمان، پدر سگ ها فقط هیزی می کردند اما یه بخاری ام بهم نمی دادند... نه بابا، فرار کردم... پولم کجا بود که خودم پیام جنوب... کاری هم بهم نمی دادند... یواشکی سوار قطار شدم... اصلاً نمی دونستم کجا می ره... تو مارتسی پیاده شدم... خونه نداشتم... بعد زن اون سگ پدر شدم... اخم نکن بابا... خب، دیگه نمی گم... بالاخره هیچ گهی نباشه بابای آنا که هست.

... -

یه بار زدم صلیبشو شکستم. صلیب بالای تخت خوابشو... سرم داد زد گفت بدشگونه. آخ بابام چقدر گریه کرد... آخه سر هر چهل تاشو بریده بودن... نه... این یه فصل از زمان جدیدمه... اون جاهمش بارون می اومد... آندریاس گفت می خوام بیای خونه من؟ گفتم آره... خیس خالی بودم... اصرار کردم بابام خونه رو بفروشه... نمی فروخت... پول می خواستم... هنوز یه لاین کوک باقی مونده بود.

... -

- بخواب آنا... بخواب دیره... دانیال... دانیال نبی... بابا تو نمی تونی یه بچه سه ساله را بخوابونی، می خوام منو بخوابونی... من باید برقصم تا بوق سگ. یه سوراخ بینی رو می گیری و با اون یکی می کشی بالا.

... -

نمی دونم عاشقتم یا نه... آخه الان دو روزه که باهمیم... هوهو... از قطار پیاده شدم... صدایش تو سرمه... هوهو... چی چی... آنا بخواب... دیره... دانی... دانیال... بخواب... هوهو... چی چی... هوهو... چی چی... صلیب می کشید... هوهو... چی چی... صلیب... هوهو... چی چی... چی چی... هوهو... چی چی... بی تا ملکوتی؛ تابوت خالی؛ تهران، آوند دانش، ۱۳۸۱

## تفسیر داستان

### جمال میر صادقی

داستان کوتاه «دانیال نبی» در زاویه دید اول شخص مفرد (من روایت) به شیوه تک گویی نمایشی روایت می شود. در شیوه تک گویی نمایشی، شخصیت داستان مثل اینکه با صدای بلند برای مخاطب که خواننده او را نمی شناسد، حرف می زند و برای حرف زدن خود دلیلی دارد و خواننده به وضعیت و موقعیت او و آنچه بر او گذشته، آگاهی می یابد.

البته در داستان کوتاه «دانیال نبی»، نویسنده با علامت (-...) وجود این مخاطب در داستان را نشان می دهد؛ مخاطبی که راوی به پرسش های او جواب می دهد و خواننده از طریق جواب های راوی به آنچه مخاطب پرسیده، پی می برد و در مسیر حوادث داستان قرار می گیرد.

توام دانیال... می دونی یعنی چه؟... بابا تو چه ایرونی هستی که نمی دونی پادرا یعنی نگهبان آتش!...

... -  
- خونه بابام یه حیاط بزرگ داشت پُر از کفتر... باز که عَر این بچه بلند شد... هیس آنا... گریه کنی می زنمت... پامو گذاشتم رو نرده های آهنی و پریدم... بعدش سه ماه بیمارستان... نه، بیمارستان نبودم... هوهو... چی چی... هوهو چی چی... هوهو چی چی... هوهو... استخوون رونم زده بود بیرون... حتی از شلوار جینم... چه جین خوشگلی بود... فاق کوتاه... آبی کم رنگ... رنگ چشم های آندریاس... بابام می خواست لگن بذاره... نمی داشتم... بو گرفته بودم...

... -  
- آندریاس به همه جاش صلیب آویزون می کرد. بالای تخت هم یک صلیب بزرگ بود... در بالکنو باز کن... کفترای بابامو سر بریدن... کله ها رو ریختن جلوی پاش... رفتم بالای تخت، میخ های دست مسیح رو در آوردم... خون همه حیاط رو پر کرده بود... می خواستم مسیحو بیارم پایین... ملودی می خوند و می چرخید... صلیب شکست... ایفل از دور چقدر قشنگه... بین... سگ پدر، سرم داد کشید... گفت بدشگونونه...

... -  
- در بالکنو باز کن... می خوام برم پیش بابام... آخه کفتراشو سر بریدن... می دونی لگن گذاشتن یعنی چی؟... خیلی بده... خون همه اتاقو پر کرده بود... صداشو بلندتر کن... ما هر شب زیر صلیب می خوابیدیم...

آندریاس گفت: اسمشو بذاریم الیزابت، اسم مادر بزرگمه. ما رسم داریم اسم بچه هامونو اسم جد و ایل و تبارمون بذاریم... خر دیوونه... این یونانی های اُرتدوکس هم بدمذهبی ان... سه لاین کوک ردیف می کردم روی شیشه میز... صد رحمت به بابای خودم. دیگه جرأت نداشت بگه اسم دختر تو بذار خدیجه یا صدیقه چون اسم ننه بزرگمه... آخر خر خدای من نه پول داشتم نه جا و مکان... تازه رحمت به قبر پدرش که وقتی حامله شدم منو گرفت...

... -  
- من فقط باید لبخند بزنم... نمی تونم راحت بخندم... یه ایفل ساختن فکر می کنن چه گهی ان... وقتی یواشکی سوار قطار شدم، نمی دونستم اصلا از آلمان خارج می شه می آفرانسه... آخرش ماریسی بود... هوهوچی چی... هوهوچی چی... دانیال قطار شو، آنا سوارت بشه... هوهوچی چی...

... -  
- این آهنگو دیگه زیادش کن تو رو خدا... نه بابا، الان همسایه مون مست کرده افتاده تو وان... بلند کن... گفتم نه... می خوام اسمش ایرانی باشه مثل اتوسا! مدیا، آناهیتا... گفت آناهیتا خوبه... سگ پدر می گفت این اسم دو قسمته... یه قسمتش بین الملیه، یه قسمتش ایرونیه... آب بده... آب می خوام... گفتم آناهیتا یک اسم ایرونیه روی هم. آناهیتا نگهبان چشمه ها بوده خره... اگه این قدر زود الکی نمی شد... دلم می خواست یه پسرم داشتم اسمشو می داشتم پادرا... می دونی یعنی چه؟ با



می افته... آره بابا حالم خوبه... نمی دونم... ولوم بده... وای چه هوای خوبیه این بیرون... خونه ملودی اینا طبقه آخر بود... نخیر طبقه دو نه، طبقه بیست و دو... پامو گذاشتم روی نرده های آهنی جلوی بالکن و پریدم... سه سر زدم به ماه. نزدیک خونه جدید بابامه... کفترای بابامو سر بریدن... بابام چهل تا کفتر داشت. حالا هیچی نداره. باید به بابام سر بزئم... نه جریان سر بُردن کفترای بابامو می خوام تو زمان جدیدم بنویسم... هیچی بابا...

گاهی تک گویی نمایشی به تک گویی درونی شبیه می شود:

- ... بین دندونای مامانم موش خورده مثل تو... شانس آوردم زنده موندم؟! حالا دو تا دندون که قابلی نداره... دیگه نمی تونم بخندم... فقط لبخند می زنم... این طوری... بابام گفت نرو... اخراجت کردند به درک... خب بکنند... بابام بغلم کرد... سردم بود... آخه من سرمایی ام... تو کمپ هم که بودم، همیشه سردم بود... به بخاری ام نداشت، اونم تو سرمای آلمان، پدر سگ ها فقط هیزی می کردند اما به بخاری ام بهم نمی دادند... نه بابا، فرار کردم... پولم کجا بود که خودم پیام جنوب... کاری هم بهم نمی دادند... یواشکی سوار قطار شدم... اصلاً نمی دونستم کجا می ره... تو ماری پیاده شدم... خونه نداشتم... بعد زن اون سگ پدر شدم... اخم نکن بابا... خب، دیگه نمی گم... بالاخره هیچ گهی نباشه بابای آنا که هست.

کلام آخر اینکه، نویسنده نمی خواهد نقل حوادث و داستان گویی کند، بلکه با مدد گرفتن از وحدت تأثیر (آنچه که ادگار آلن پو بر آن در داستان کوتاه تاکید داشت)، بیشتر بر آفرینش حال و هوا و وضعیت و موقعیت های عاطفی و خلقی شخصیت داستان توجه دارد، آنچه که نویسنده های نام آور داستان کوتاه امروز بر آن تأکید می ورزند. ۷

در شماره ۳۱۰ عاشقانه - ماه فوریه ۲۰۱۱ - اشتباهی در شرح معرفی و تحصیلات خانم آتوسا زرنگرازاده - در مقدمه داستان ایشان - رخ داده که بدین وسیله تصحیح می شود. خانم زرنگرازاده در دانشگاه شیراز در مقطع کارشناسی شیمی و بعد از آن در مقطع کارشناسی ارشد (فوق لیسانس) در رشته شیمی فیزیک در همان دانشگاه شیراز تحصیل کرده است.

نقل این حوادث خطی نیست، یعنی حوادث با رعایت ترتیب زمانی روایت نشده است و برای ارائه آن ها، از شگرد تکه گذاری بهره گرفته شده است. شیوه تکه گذاری یا کولاژ در نقاشی بسیار معمول است. در نقاشی، تکنیکی را که معمولاً مواد نامتجانس را با هم جمع می آورند، تکه گذاری یا تکه کاری می گویند. تکه گذاری در داستان نویسی برای آثاری به کار می رود که نقل قول ها و گفته هایی از نویسنده های دیگر، کنایه ها و اشاره ها و اصطلاح ها کنار هم آورده شود.

در داستان کوتاه «دانیال نبی» از این شیوه برای ارائه نقل قول ها و گفته ها، اندیشه ها، حوادث و وضعیت و موقعیت های شخصیت اصلی داستان بهره گرفته شده و موضوع رمانی را در قالب داستان کوتاهی آورده است، به بیانی دیگر، داستان یک دوره طولانی از زندگی شخصیت داستان را تصویر می کند، از پدری که کبوترباز است و از استعمال «اکس» و تحت تأثیر آن از بالکن خانه پریدن، از اخراجش از کمپی در آلمان و سوار شدن به قطاری و خود را از آلمان به جنوب فرانسه، شهر ماری رسانی و شوهر کردن و بچه دار شدن. روایت دوره ای طولانی از زندگی راوی از طریق تکه گذاری لحظه های حساس و سرنوشت ساز و وضعیت و موقعیت های شاخص، ساختار تازه و بدیعی به داستان داده است. راوی خود از این مسأله آگاه است و می خواهد از حوادث رمانی بنویسد.

از این رو خواننده خود باید فاصله های زمانی میان حوادث و وضعیت و موقعیت ها را پُر کند و خود موضوع داستان را از میان حوادث پراکنده و تو در تو دریابد؛ به عبارت دیگر در ارائه داستان، آشنایی زدایی شده است، به این معنا که با غریبه کردن مفاهیم آشنا و عادی شده بتوان به آن ها تازگی دوباره بخشید و از آنها در لذت بیشتری کرد.

انتخاب تکه ها و کنار هم گذاشتن آن ها دقیق و ماهرانه است و نقل آن ها آشفته گی و پریشانی ذهنی راوی را نشان می دهد.

حالم خوبه؟ هه هه هه... می گفت اگه صلیب بشکته اتفاق بدی